

برآیند راستی در کشتزار دروغ

انسان که به نیروی خرد آراسته است از هنگام زادن به دنبال یافتن آگاهی و شناخت پدیده‌هایی است که با آن‌ها برخورد می‌کند. در سال‌های کودکی، که می‌تواند آزادانه از هوش سرشار خود بهره مند شود، بیشترین آگاهی را در مورد پدیده‌هایی که نیاز به شناخت آن‌ها دارد فرامی‌گیرد. دانش و هنرهایی که انسان تا دوران نوجوانی از پروردگان خود می‌آموزد، آگاهی‌هایی هستند که پیشینیان او در هزاره‌های گذشته آموخته‌اند.

آموزگاران پیر تنها با دانایی و دانستنی‌های خود دیدگاه نوباوگان برنا را برای شناخت جهان هستی روشن نمی‌سازند بلکه با عقیده‌های تاریک خود هم راه آگاهی را برای جوانان آینده می‌بندند. در انسانی که اندازه‌های سنجش او در مورد ارزش‌های زیست، با عقیده‌های نادرست و دروغ، آلوده شده باشند نیروی خرد خودجوش او هم سست می‌شود و نمی‌تواند به درستی پدیده‌های هستی را شناسایی و پیوند آن‌ها را بررسی کند. بدین روی جهان‌بینی هر کس از آگاهی‌های راست و دروغ، درست و نادرست ساختار پیدا کرده است که کژی و کاستی برخی از این آگاهی‌ها، که ریشه‌ی آن‌ها در عقیده‌ای سفت نشده باشد، در درازای زمان راست و درست می‌شوند. ولی هرگاه عقیده‌ای زمینه‌ی خرد کسی را بپوشاند آن عقیده فرمانروای فکر آن کس خواهد شد. ساختار عقیده از کارکرد و منش خویشتن نیست بلکه فکر کس دیگری است که درون انسان را تسخیر کرده است. یعنی عقیده، فکر و آرمان فرد بیگانه‌ای است که خرد انسان را سرکوب و افسار اندیشه را در دست می‌گیرد. رهایی از هر عقیده بدون گستاخی و گسستن از خود دروغین، خودی که خود انسان نیست، ناممکن است. چون اندیشه‌ی یک پیرو همه چیز را در تنگ حصار آن عقیده جای می‌دهد و نمی‌تواند آن عقیده را، یا پدیده‌ای را که در ورای آن عقیده باشد، بررسی کند.

اندیشه‌ی یک انسان پخته نه تنها از ارزش‌ها و هنرهای نیک در اجتماع ساختار یافته بلکه گاهی هم بر آلودگی‌ها و پسماندگی‌های جامعه بنیاد گرفته است. جهان‌بینی کسی که در جامعه‌ای پرورش یافته دارای رنگی است که ناخودآگاه از آن اجتماع گرفته است. یعنی او کمتر توانایی آن را دارد که پدیده‌ای را با معیاری، که در خور سنجش آن پدیده است، بررسی کند. او هر پدیده را با معیاری ارزشیابی می‌کند که، از راه عقیده یا فرهنگ، در ضمیرش جا افتاده است. او کمتر می‌تواند کاستی‌ها و نادرستی‌های معیارهای سنجش ضمیر خود را بشناسد. از سویی چون معیارهای سنجش در هر اجتماعی در درازای زمان دگرگون می‌شوند پس انسان نمی‌تواند به آسانی برداشت درستی از گفتار و ارزش‌های گذشته‌های دور داشته باشد. با این وجود شاید روشنفکر می‌پندارد که به نسبت رشد آگاهی در ابزارسازی بر خرد انبوه مردم هم افزوده می‌شود. فراگرفتن آگاهی و دانش، در مورد پیشه و هنری برای برآوردن نیازهای زندگی، به ورزیدگی و چابکی انسان می‌افزاید ولی، در مورد پیوند پدیده‌های هستی، پهنای جهان‌بینی انسان بستگی به ورزیدگی خرد و آزادی اندیشه‌ی او دارد. یعنی هر پزشکی، که در هنر پزشکی ورزیده است، نباید پنداشت که جهان‌بینی او هم در مورد سامان زیستن برتر و بهتر از دیدگاه یک برزگر در این مورد است.

البته این درست است که خرد یک اندیشمند از انبوه آگاهی و دانشی، که در وجودش انبار شده است، نیرو می‌گیرد، تندتر و آسان‌تر می‌تواند در پیوند پدیده‌های هستی اندیشه کند. ولی آزادی و سوی اندیشه‌ی او را عقیده‌های حاکم بر خودآگاه و ناخودآگاهش رهبری می‌کنند. در دوران پرورش انسان در ایران، لایه‌هایی از عقیده‌های حاکم، زمینه‌ی فکری انسان می‌پوشانند و در نتیجه از زاینده‌گی و تراوش خرد انسان کاسته و میدان گسترش اندیشه او تنگ می‌شود. تنها آگاهی به یک دانش یا ورزیدگی در یک پیشه نشان اندیشمندی نیست، اندیشمندی که اندیشه‌اش در بند عقیده‌ای گرفتار است برده‌ی آن عقیده است.

برای نمونه می‌توان تفاوت دانش یک کشاورز را در گذشته‌های دور با آگاهی کشاورزی در این دوران ارزیابی کرد. کشاورز باستان آمیزش آب، خاک، دانه و گرمای خورشید را به کردار می‌شناخته و بدون کمک استادان دانشگاه دانه‌ها و میوه‌های گوناگونی پرورش می‌داده است. بینش چنین کشاورزی روشن و جهان‌بینی او مادی است، یعنی او به درستی می‌داند که هر پدیده‌ای از پدیده‌ای دیگر زاییده می‌شود.

آنگاه که والیان الهی بر این جهان حاکم شدند، کشاورزان هم بایستی به زور بپذیرند که رویدن دانه به زمین و زمان بستگی ندارد و تنها به خواست و اراده‌ی الله انجام می‌شود. کشاورز امروزی کارگری است که روند کشت و درو را یاد می‌گیرد همان گونه هم یاد می‌گیرد که محصول او باید با پرداخت خمس و نکات از آفت‌های گیاهی حفظ شود. درست است که او می‌داند با کشت و آبیاری گیاهان می‌رویند و با دارویی جانوران موذی از گیاهان دور می‌مانند ولی او می‌پندارد که این‌ها همه به خواست الله انجام می‌شوند.

به هر روی آگاهی یک کشاورز امروزی آن اندازه ناچیز است که هرکس می‌تواند در زمان کوتاهی آن دانش را فرا گیرد. البته امروزه وزارت کشاورزی میزان و شیوه و زمان کشت هر محصولی را به کشاورزان دستور می‌دهد. چنین کشاورزی ناآگاه، ساده‌اندیش و با ایمان است.

این است که در اندک زمانی به آسانی و ارزانی می‌توان از این کشاورزان عسکر مجاهدین را در افغانستان بر پا ساخت تا سالها بر ضد خدا نشناسان شوروی جهاد کنند. این کشاورزان دیگر شکوه سرزمین را در سرسبزی کشتزارها نمی‌بینند بلکه آنرا در رنگ سبز بیرق اسلام جستجو می‌کنند. دیدیم که آن‌ها با پسمانده ترین آرمان افغانستان را ویران‌تر و آنرا را از کفر آزاد کردند و سپس به الله، که سرسپرده و گوش به فرمان حکام دیار فرشتگان* است، سپردند.

* (معنی کلمه‌ی انگلستان در برگردان به عربی "ملکا لملانک" به فارسی دیار فرشتگان می‌شود)

خرد در درون انسان چون چشمه‌ای است خودجوش که جوانه‌های اندیشه را آبیاری و باردار می‌سازد ولی آنگاه که، با زور عقیده، لایه‌های نادانی چشمه‌ی خرد را آلوده کنند او از جوشش باز می‌ماند و درختان اندیشه می‌خشکند. اگر چنین چشمه‌ای با زهر عقیده‌ها آلود شود دیگر نه به آسانی پالایش پذیر است نه پالایش دهنده.

از دیدگاه فرهنگی، یک ایرانی، بیشتر در راه پیش‌برد زندگی، باهوش، زرنگ، تیزبین و سودجو است ولی در زیر فشار ایمان اسلامی از خود بیگانه، کژ پندار، ترسو و دروغ پرداز شده است. چون بر خرد خود تکیه ندارد، همیشه به دنبال پیشوا و رسولی یا اندیشمندی می‌گردد. او به نابینایی می‌ماند که جهان رنگین را تنها از گفتار دیگران می‌شناسد.

منش بیشتر ایرانیان، پس از گذشت هزار و چهارصد سال زیست در تاریکخانه‌ی اسلام، نه تنها با عقیده‌ی اسلامی آلوده شده است بلکه بنیاد ارزش‌های زندگی او هم با پدیده‌های ترس، دروغ، خودپروری، زورورزی و سنگدلی ساختار پیدا کرده‌اند. روشن است، کسیکه به ناتوانی اندیشه‌ی خود ایمان دارد راه نجات از دشواری‌های زندگی را در لابلای کتاب‌های پیش نوشته‌ی بیگانگان جستجو می‌کند یا خود را با افیون امام زمان دلخوش می‌سازد.

آگاهی‌هایی که به درستی و راستی پدیده‌های هستی را به انسان می‌شناسانند در دانش ما ایرانیان با یکدیگر پیوند ندارند و از یکدیگر گسسته هستند. یعنی یک استاد زیست شناس که مسلمان باشد، بچه‌ای که بدون عقد اسلامی زاییده شده باشد حرامزاده می‌خواند و رفتار او با آن بچه اسلامی است یا او نامسلمانان را نجس می‌داند. زیرا او به خطبه‌ی عقد و توحید ایمان دارد، دانش زیست‌شناسی به تاریکخانه‌ی عقیده‌ی او راه پیدا نمی‌کند.

می‌بینیم که دروغ تا آن اندازه در تار و پود وجود ما رخنه کرده است که اگر سرکرده‌ی حکومت اسلامی، جهادگر و غازی اسلام بگوید: "معیار ما مهرورزی است" نه کسان بسیاری از این دروغ رنجیده می‌شوند نه خود او از این دروغ شرمند. پس ما تنها گمان می‌بریم که آنچه را که می‌گویم یا می‌شنویم، خواهانیم یا بیزاریم، می‌جویم یا از آن گریزانیم، نیک می‌شناسیم.

برای روشن شدن برآینده دانستنی‌های هستی در کشتزار دروغ و بیگانگی ما با گوهر واژه‌های فرهنگ ایران بندی را از سنگ نوشته‌های داریوش بررسی می‌کنم. این بند که بیشتر از زبان انگلیسی به زبان فارسی برگردانده شده است در کتاب‌های فارسی کم و بیش بدین گونه نوشته می‌شود:

خدا این کشور را از دشمن از خشکسالی از دروغ حفظ کند.

این گفته به گوش بیشتر خوانندگان آهنگ یک دعا را دارد که او کمتر می‌تواند در میزان خرد خودش بسنجد، شاید هم یک دعای اسلامی را تداعی کند، ولی ارزش ویژه‌ای برای او در بر ندارد.

به هر روی کسی که این دعا را از زبان داریوش در کتابش می‌آورد به ژرفی در ارزش معنای آن نیندیشیده است، البته اگر بر این باور باشیم که نویسنده دروغ‌خوند و شاید نیست. ولی یک خواننده‌ی مسلمان، که روزانه با دعا و عبادت در کار است، هیچ گونه دروغ و فریبی در این جمله نمی‌بیند.

اگر اندکی واژه‌های این دعا را بررسی کنیم می‌بینیم که دستکم فارسی این جمله سرتا پا دروغ است.

یک: در زمان داریوش، خدایان دانا و توانای مطلق نبودند. درون انسان با هر خدایی از راه نیایش پیوند پیدا می‌کرده است آنهم در جشن و شادسازی خدا با می‌گساری. آن‌ها دعا و عبادت را هرگز نمی‌شناختند چون خدایان در آن زمان بیشتر مادی بوده‌اند نه ذهنی. دیگر اینکه هنوز اسلام پیدایش نیافته بوده که برای خواندن هر جمله‌ی الهی ثواب اخرت به حساب عابد ریخته شود. اگر هم اندیشه‌ی داریوش تا این اندازه پست بوده است او چه نیازی داشته که آنرا روی کتیبه‌ای بنویسد. هنوز که قبر امامی وجود نداشته که زیارتنامه خوانی وجود داشته باشد.

دو: واژه‌ی "خدا" در ذهن بیشتر ما با کلمه‌ی "الله" تداعی پیدا می‌کند در حالیکه در سنگ نوشته‌های داریوش از "اهورا مزدا" نام برده شده است که او هم یگانه و بی همتا نبوده. با اینکه او در دوران ساسانیان هم نیرومندتر شده است ولی باز هم تنها افشاننده‌ی جان و خرد بوده و برای سامان جهان هستی به همیاری خدایان آناهید، بهرام، رام، ماه، مهر، ارمیتا و گوشورون نیازمند بوده است. حتا جمشید برای ساماندهی مردمان زمین با خدایان دیگر پیمان می‌بندد و خواهش اهورامزدا را، در مورد گسترش دین مزدیسنا، رد می‌کند. پس چگونه باید داریوش با فکر یک مسلمان امروزی به درگاه خدا حتا اهورامزدا دعا کند.

سه: "این کشور" آیا داریوش هم کشورش را سازمان کشورهای جهانی رسمی می‌شناختند و آن مرزهای سیاسی را اهورامزدا می‌شناخته است. در سنگ نوشته‌های دیگر می‌بینیم که سرزمینهایی که به نام داریوش اداره می‌شدند دستکم خودگردان بوده‌اند. ما امروز از ناچاری این سرزمین‌ها را کشور می‌نامیم و سرزمین داریوش را ایران، شاید آن‌ها برداشت دیگری از این نامها داشته‌اند. چون کش-ور یعنی شهر یا شهرهایی که دور و ور آن‌ها کشاورزی می‌شود. به هر روی داریوش در اندرزننامه‌اش به خشایار چنین می‌گوید:

"اینک که من از این جهان میروم، همانا بیست و پنج سرزمین در فرمانروایی ما است. در این کشورها، (دریک) ایران رواج دارد و ایرانیان در آن کشورها، و مردم آن کشورها نیز در ایران، ارجمند میباشند." می‌بینیم که داریوش در اندرز خود به خشایار جایی برای دعا حتا نیایش نگذاشته است.

چهار: "دشمن"، در زمان داریوش واژه‌ی دشمن تنها به جنگاوران بیگانه نمی‌گفتند بلکه بیماری‌ها، برف و یخبندان‌ها، آتش سوزی‌ها، توفان‌ها، خیانتکاری‌ها را هم دشمن می‌شمردند که بیشتر آن‌ها در دست خدایی نبوده‌اند که بتوان با دعای اسلامی آن‌ها را از سرزمین داریوش دور نگه داشت.

پنج: "خشکسالی" در زمان داریوش با هستی خدایان، آبان یا ابر یا آناهید، زمین خرم و سرسبز می‌شد. در آن فرهنگ نه خدایی را برای خشکسالی می‌شناختند و نه خدایی فرمانروای آب‌ها بوده است بلکه خود ماده‌ی آب یا ابر خدا بوده‌اند و با زمین آمیزش می‌کردند یا در انسان روان بوده‌اند. داریوش در اندرزننامه خود چنین می‌گوید:

"ده سال است که به ساختن انبارهایی برای، دانه‌های خوراکی، در هر گوشه کشور کوشش می‌کنم. من روش ساختن این گونه انبارها را، که برای نگهداری دانه‌ها ساخته می‌شوند، در مصر آموخته‌ام.

این انبارها بشکل برج و از سنگ ساخته می‌شوند و چون پیوسته پر و تهی می‌گردند جانوران ریز و موذی نمیتوانند به دانه‌ها گزند برسانند. با این روش دانه‌های خشک را می‌توان برای چند سال نگاهداری کرد و تو باید پس از من ساختن این گونه انبارها را پیگیری نمایی و هر ساله پس از درو خرمن‌های نو، دانه‌های تازه را جایگزین دانه‌های پیشین نمایی، و از دانه‌های پیشین برای خوراک مردم بهره‌گیری، و همواره انباشته‌ای را برای چند سال پس انداز کنی تا در هنگام خشکسالی‌های پی در پی مردمان در تنگی نمانند.

و با این روش تو هرگز برای فراهم کردن خوراک مردم این کشورها دچار دشواری نخواهی شد."

اگر داریوش باور داشت که با دعا به جهان دلخواه خود می‌رسد دیگر چه نیازی به ساختن سیلو داشته است.

شش: واژه‌ی "دروغ" از سرودهای گاتاها می‌توان دانست که واژه‌ی دروغ به مفهوم امروز ما نبوده است. هر گفتار و کرداری که به بهبود، آسایش، آرامش، هماهنگی در سامان شهروندی، شادی و خشنودی، مردمان بیافزاید راستی و راستکاری است و هرآنچه که به ترس، خشم، ستم، آشوب و نابسامانی مردم بیانجامد دروغ و دروغندی است. می‌بینیم که زمینه‌ی آگاهبود ما به آنگونه با لایه‌های دروغ آلوده شده است که نمی‌توانیم حتا یک پیام را از نیاکامان به درستی و راستی بفهمیم حتا نمی‌توانیم آنرا به فارسی بنویسیم.

در اینجا شاید نیاز باشد که به تفاوت معنای دعا را در اسلام و نیایش را در فرهنگ ایران اشاره کنم.

دعا یعنی مسلمان حاجت خود را به خواری و زاری در برابر الله درخواست می‌کند که اگر خلاف حکمت الله نباشد گاهی هم برآورده می‌شود. نیایش یعنی گفتار خدایان را نیوشدن = شنیدن، که اگر خدایی در جشن و سرور شاد شود، نیایش کننده سخن او را در درونش می‌شنود و شاید آن سرور او را در راه رسیدن به آرمانش پند دهد.

البته من نمی‌دانم در آن سنگ‌نوشته چه پیامی نگاشته شده است ولی می‌دانم که آنچه از آن نوشته به زبان امروزی برگردانده‌اند با عقیده‌های تاریک دین‌های ابراهیمی به ویژه اسلامی آلوده شده‌اند.

اگر من می‌توانستم که آلودگی‌های اسلامی را از این پیام پاک کنم، شاید گفته‌ی داریوش را بدین گونه می‌خواندیم:

من داریوش، با جان و خرد آهورایی، شاهنشاه سرزمین‌های پهناور، سامان شهروندان بر داد استوار ساختم، خشم‌آوران بیگانه را از دست اندازی و ستمکاری بر مردمان دور نگه داشتم، انبارهایی برای نگهداری دانه‌های گیاهی ساختم تا از رنج مردم در خشکسالی کاسته شود، راستی و راست منشی را با دادگری در مردمان پروراندم، همانا که بهترین زندگانی از آن راستکاران و نازندگی یعنی زندگی در ترس از آن دروغودان است.

شور بختی ما ایرانیان در این است که دستکم هزار و چهارصد سال است که چشمه‌ی خرد ما در مرداب تاریک اسلام خشکیده و لایه‌های ایمان زمینه‌ساز اندیشه‌های ما شده‌اند. آزادمردان و نیک اندیشانی هم که در میان ایرانیان پیدایش یافته‌اند از ترس تکفیر سخنانی زیبا با رمز سروده‌اند، برخی از این سرده‌ها بیشتر از اینکه گره‌گشای ستمکشان باشند پنهان‌کننده‌ی دست‌خون آلوده ستمکاران می‌شوند. بدتر از این هیچگاه روشنفکری به درستی نکوشیده است که لایه‌های دروغ و نادانی را از ذهن انبوه مردم کنار بزند تا چشمه‌ی خرد آن‌ها روشن شود بلکه بیشتر آن‌ها کوشیده‌اند که گفتار خود در خور عقیده‌ی انبوه مردم ساده و بی‌مایه بیان کنند. حتا فردوسی خردمند هم برخی از اسطوره‌های شاهنامه را در خور فهم مردم دگرگون سروده است.

مولوی بلخی که آگاهانه کوشیده است تا خشم اسلامی را به کمک فرهنگ مهرپرور ایرانی با زندگی سازگار سازد، بیشتر نامهایی را بسان عیسی، موسی، یوسف، نوح و سلیمان یا واژه‌هایی را بسان الهی، خاکی، جهل، ایمان، نور و ظلمت با همان معیارهای اسلامی به کار برده است. مولوی از اینکه انبوه مردم توانایی درک اندیشه‌ی او را ندارند رنج می‌برد ولی او نمی‌کوشد تا توانایی کسان را بالا ببرد بلکه گفتار خود را ساده و سبک بیان می‌کند تا شاید مسلمانان بیشتر به رمزهای گفتارش پی ببرند.

هرچه می‌گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست

البته اگر او سخن خود را روشن و آشکار می‌گفت بدون شک کشته می‌شد و نوشته‌ای از او بر جای نمی‌ماند. ولی یک مشت شعر، که هر کس باید آن‌ها را از ظن خود و به قدر فهم خود تفسیر و تعبیر کند، به همان اندازه که می‌توانند راهگشای اندیشه باشند، به همان اندازه هم می‌توانند دامگذار و فریبنده‌ی اندیشه باشند. از تیزی شمشیر جهاد با سخن‌های نرم کاسته نمی‌شود ولی با سخن‌های نرم می‌توان تیغ تیز شمشیر مجاهدین را پنهان کرد.

به هر روی انسانی که خود را مخلوق الله می‌داند، به دانایی الله و نادانی خود هم ایمان دارد، او به رسول و پیشوا و رهبری نیازمند است چون او نمی‌داند که الله کدام راه را برای رستگار شدن امر کرده است. این است که بیشتر روشنفکران هم یا خود مسلمان هستند و می‌توانند تنها در تاریک‌خانه‌ی اسلام فکر کنند و یا آزاداندیش هستند و می‌پندارند که نباید اندیشه خود را بلندتر از فکر یک مسلمان آشکار سازند. یعنی اندیشه‌ی بیشتر آنها تنها در غار تاریک عقیده‌ی اسلامی در پرواز است.

تا زمانی که زهدان خرد ایرانی با عقیده‌های اسلامی آلوده است، نه اندیشه‌ی خشکیده‌ی انبوه مردم، با آشنایی و شناخت فرهنگ کهن ایران، باردار می‌شود و نه ترس از ستمکاری احکام شریعت می‌تواند مردمی را به تکاپو برانگیزد.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

مردو آناهید